

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

شرط مطلق بودن اجتهاد مفتی

یکی از شرائط که برای مفتی و مرجع تقلید ذکر کرده‌اند این است که مجتهد مطلق باشد. یعنی مقلد و عامی باید به کسی رجوع کند که عنوان اجتهاد مطلق را دارد. اما اگر مجتهد متجزی باشد، رجوع به او جایز نیست. قبلاً یک بحث مختصری را پیرامون همین مجتهد مطلق و متجزی در اوائل بحث عنوان کردیم، اما الان باید به صورت مفصل در این قسمت بحث شود. قبلاً بحث کردیم که آیا مجتهد متجزی می‌تواند به نظریه‌ی خودش عمل کند یا نه؟ آیا مجتهد متجزی قضاوتش نافذ است یا نه؟ در این معنا تردیدی نیست. مجتهد متجزی در آنچه که خودش در آن اجتهاد کرده، می‌تواند بر طبق آن عمل کند. اصلاً در آن حق رجوع به دیگری ندارد. برای اینکه ملاک در تقلید، رجوع جاهل به عالم است و فرض این است که مجتهد متجزی در آنچه که خودش اجتهاد کرده، عنوان عالم را دارد، جاهل که نیست. لذا خودش نمی‌تواند تقلید کند و باید به رأی خودش عمل کند.

منتها بحث این است که آیا دیگران می‌توانند به او رجوع کنند یا نه؟ برای مفتی و مرجع تقلید شرط است که مجتهد مطلق باشد؟

استدلال بر اشتراط اجتهاد مطلق

اینجا دو مطلب مسلم است؛ یک مطلب این است که اگر کسی در باب انسداد، انسدادی شود، بگوید که باب علم و علمی منسد است، حالا که منسد است، انسان یا خودش برود استنباط کند یا احتیاط کند یا باید تقلید کند. حالا این شخص عامی که نرفته استنباط کند، احتیاط هم برایش حرج و مشقت دارد، باقی می‌ماند که این باید تقلید کند. قدر متیقن؛ تقلید از مجتهد مطلق است. یعنی ما اگر از راه انسداد برای حجیت تقلید وارد شویم، قدر متیقن آن؛ بر تقلید از مجتهد مطلق دلالت دارد. این راه انسداد.

اگر از راه ادله‌ی لفظیه‌ی تقلید هم وارد شویم، ادله‌ی لفظیه، آیات شریفه‌ای بود که مطرح می‌شد، یا روایاتی که بود.

آیات شریفه، مثلاً آیه‌ی نفر: «فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ»، اگر کسی به آیه‌ی شریفه استدلال کند، این ظهور در فقیه منذر دارد، یعنی آن منذری قولش حجیت دارد که عنوان فقیه و عنوان مجتهد مطلق را داشته باشد. آن کسی که رفته استنباط کرده و یک مسئله را یاد گرفته، مشمول آیه‌ی شریفه نیست.

آن روایاتی هم که امر می‌کند و جزء ادله‌ی تقلید بود، مثل ارجاع به یونس بن عبدالرحمن و دیگران، اینها هم شامل کسانی که با تجزی، یک یا دو مسئله را یاد گرفتند نمی‌شود.

این هم نکته‌ی دوم که ما اگر از راه ادله‌ی لفظیه‌ی اجتهاد وارد شویم، آیات شریفه و روایات هم ظهور در اجتهاد مطلق دارند.

پس خود دلیل انسداد با آن بیاناتی که عرض کردیم به اجتهاد مطلق منتهی می‌شود. ادله‌ی لفظیه هم یک چنین ظهوری در آن ادعا می‌شود.

در میان ادله‌ی تقلید باقی می‌ماند سیره‌ی عقلانیه. سیره‌ی عقلانیه اطلاق دارد. سیره‌ی عقلانیه بر این است که جاهل باید به عالم رجوع کند ولو اینکه آن عالم، اجتهاد مطلق ندارد و اجتهادش، اجتهاد متجزی است.

حال سیره‌ی عقلانیه در موردی و در بعضی از موارد، متجزی را بر مجتهد مطلق مقدم می‌کند. مثلاً یک کسی که فقط قدرت استنباط در معاملات دارد، معاملات معمولاً روایت در آن کم مطرح شده، تعارض روایات در آن کمتر مطرح شده، نیاز به یک مبانی دیگری دارد. به خلاف باب عبادات که باب عبادات مشحون از روایات است، تعارض روایات و سند روایات و بحث‌های دلالتی در روایات.

حالا اگر کسی در باب معاملات کار کرده، اصلاً در باب عبادات هم کار نکرده و فرض کردیم الان یک کسی مجتهد متجزی در باب معاملات است، الان به عقلاء مراجعه کنید، به عقلاء بگویید در دوران امر بین رجوع به این مجتهد متجزی در معاملات و آن کسی که اجتهاد مطلق دارد، شما کدام را ترجیح می‌دهید؟ آنها مجتهد متجزی را ترجیح می‌دهند.

پس مشکل در اینجا این است که از یک طرف دلیل انسداد اخبار و ادله‌ی لفظیه‌ی تقلید ما را منتهی می‌کند به مسئله‌ی اجتهاد مطلق در مفتی، از یک طرف سیره‌ی عقلانیه که ملاکش رجوع جاهل به عالم است، ما را منتهی می‌کند به اینکه فرقی نمی‌کند مفتی، مجتهد مطلق باشد یا مجتهد متجزی باشد.

ما اگر بتوانیم این آیات مستدله‌ی در باب تقلید و اخبار را به عنوان رادع این سیره قرار دهیم، آن وقت باید این سیره را کنار بگذاریم. اما اگر گفتیم این اخبار رادع نیست، مثلاً گفتیم بله از اخبار استفاده می‌شود که قول مجتهد مطلق حجیت دارد، اما مجتهد متجزی را نفی نمی‌کند، می‌گوییم پس برای حجیت قول مجتهد متجزی، از راه سیره وارد می‌شویم و از اطلاقی که در سیره وجود دارد استفاده می‌کنیم.

پس ما الان باید بحث را روی این عنوان متمرکز کنیم که آیا برای این سیره‌ی عقلانیه که می‌گوید به صورت اطلاق لا فرق بین المطلق و المتجزی، آیا رادعی وجود دارد یا رادعی وجود ندارد؟

اینجا ممکن است اموری به عنوان رادع مطرح شود که ما باید یکی یکی اینها را بحث کنیم تا ببینیم به چه نتیجه‌ای *إن شاء الله* می‌رسیم.

اولین چیزی که به عنوان رادع مطرح می‌شود، آیه‌ی شریفه‌ی نفر است. گفته‌اند آیه می‌گوید *وَجُوبُ حَذَرِ لَعَلِّهِمْ يَحْذَرُونَ*، در فرضی است که منذر اِنداز کند. کدام منذر؟ آن منذری که تفقه کرد «*لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ*»، آیه نمی‌گوید قول هر منذری حجیت دارد، منذری که فقیه باشد. فقیه به کسی می‌گویند که اجتهاد مطلق دارد، یعنی منذری که مجتهد مطلق است.

این آیه وجوب حذر دارد یا ندارد؟ اینجا اختلاف وجود داشت، برخی مثل مرحوم محقق اصفهانی (أعلي الله مقامه الشریف) فرمودند این آیه شریفه فقط دلالت دارد بر حجیت خبر واحد؛ اگر یک کسی خبری داد، ما می‌توانیم به عنوان دلیل برای حجیت خبر واحد به این آیه استدلال کنیم. اما برای حجیت فتوا و تقلید نمی‌شود به آن استدلال کرد.

ما هم در همان بحث به همین نتیجه رسیدیم، بحث مفصلی که در حول این آیه شریفه و روایاتی که در ذیل آیه شریفه وارد شده بود عرض کردیم اگر کسی اصلاً آیه شریفه را دال بر حجیت فتوا نداند (مثل ما)، مسئله تمام است، یعنی می‌گوییم این آیه رادعیت از سیره ندارد.

اما اگر کسی گفت به نظر ما آیه شریفه بر حجیت فتوا و جواز تقلید دلالت دارد، مثل بزرگانی مثل مرحوم محقق خوئی و عده‌ای دیگر که از آیه شریفه حجیت فتوا را استفاده کردند، حالا روی مبنای اینها که این نظریه را دارند و از آیه این را استفاده کرده‌اند این آیه رادعیت دارد یا ندارد؟

بیان محقق خوئی

مرحوم آقای خوئی در کتاب تنقیح، ج 1، صفحه‌ی 191 فرموده‌اند به نظر ما رادعیت ندارد. آیه وجوب حذر عند انذار الفقیه را اثبات می‌کند، یعنی عند انذار مجتهد مطلق. اما از آن حصر فهمیده نمی‌شود که اگر مجتهد متجزی انذار کرد، اینجا دیگر حذر واجب نباشد. آیه بر وجوب حذر عند انذار مجتهد مطلق دلالت دارد، اما دیگر نفی نمی‌کند که اگر مجتهد متجزی انذار کرد آنجا دیگر حذر واجب نیست.

بیان استاد محترم

اینجا نکته‌ای که ما عرض می‌کنیم این است که اگر کسی از این کلمه‌ی «لَيَنْفَقَهُوا فِي الدِّينِ» مجتهد مطلق را فهمید، گفت اصلاً بین فقیه و اجتهاد مطلق تساوی است؛ کل مجتهد فقیه و کل فقیه مجتهد مطلق، آیا باز آیه دلالت بر حصر ندارد؟ روشن است که آیه دلالت بر حصر دارد. اگر گفتیم مراد از فقیه، یعنی مجتهد مطلق، آیه می‌فرماید اگر طائفه‌ای رفتند و مجتهد مطلق شدند و آمدند انذار کردند، حذر برای شما واجب است. یعنی این علیت و شرطیت در وجوب حذر دارد.

یک وقت ما اجتهاد مطلق را به عنوان یک موضوع می‌گوییم، می‌گوییم مثل این است که اگر زید آمد خبر داد، حذر واجب است، می‌گوییم این دلالت بر حصر ندارد. اینجا نمی‌توانیم بگوییم اگر عمرو خبر داد، حذر واجب نیست.

اما اگر یک چیزی به عنوان شرطیت مطرح شد، این داخل در مفهوم شرط می‌شود. قضیه به یک قضیه‌ی شرطیه برمی‌گردد، یعنی «فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَنْفَقَهُوا فِي الدِّينِ وَلَيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»؛ اگر تفقه کردند و آمدند انذار کردند، حذر بر شما واجب است. اگر تفقه کردند و انذار نکردند، خبری به ما نمی‌رسد تا حذر واجب باشد.

این «لَيَنْفَقَهُوا» و «لَيُنْذِرُوا» به یک قضیه‌ی شرطیه برمی‌گردد، مگر اینکه شما در باب شرط قائل باشید به اینکه مفهوم شرط حجیت ندارد. اگر کسی - که ظاهراً مبنای ایشان هم در اصول همین باشد - قائل باشد به اینکه مفهوم شرط حجیت ندارد، آن وقت ما از آیه حصر را نمی‌فهمیم. اما اگر طبق نظریه مشهور که می‌گویند در بین مفاهیم، شرط حجیت دارد، اینجا از آن حصر فهمیده می‌شود.

لیکن نکته اصلی این است که اصلاً شما چگونه از این «لَيَنْفَقَهُوا»، مجتهد مطلق استفاده فرمودید؟ این بحث‌ها که بگوییم آیا آیه دلالت بر حصر دارد یا ندارد، بعد از این است که ما از این «لَيَنْفَقَهُوا» اجتهاد مطلق را بفهمیم. کجای این دلالت بر اجتهاد

اولاً تقسیم مجتهد به مطلق و متجزی یک اصطلاح در فقه است. از مصطلحاتی است که در فقه آمده، ما در قرآن یا روایات یا در فقهاء زمان شارع دو قسم داشتیم که بگوییم فقهای که در زمان پیامبر (ص) یا ائمه (ع) بودند آنها دو قسم بودند، یک قسمشان مطلق بود یک قسمشان متجزی. خیر اینگونه نبوده، این یک اصطلاح حادث در علم اصول و در فقه ماست.

لذا نکته‌ی مهم همین است که مرحوم آقای خوئی این جهت را پذیرفته‌اند که این «[يَتَفَقَّهُوا](#)» ظهور در اجتهاد مطلق دارد، منتها می‌فرمایند با وصف اینکه ظهور در اجتهاد مطلق دارد ما از آیه حصر را استفاده نمی‌کنیم. راه حل این است که به لغت مراجعه کنیم ببینیم معنای این تفقه در دین چیست؟

معنای لغوی تفقه در دین

وقتی به لغت مراجعه می‌کنیم مصباح اللغة می‌گوید: «الفقه فهم الشيء»؛ فقه یعنی فهمیدن یک شیء. بعد می‌گوید «(فَقَّهَ) بِالضَّمِّ مِثْلُهُ وَقِيلَ بِالضَّمِّ إِذَا صَارَ الْفَقْهُ لَهُ سَجِيَّةً قَالَ أَبُو زَيْدٍ رَجُلٌ (فَقَّهَ) بِضَمِّ الْقَافِ وَ كَسْرِهَا»؛ «فَقَّهَ» مثل «فَقَّهَ» به معنای علم است، و برخی گفته‌اند اگر به ضمه خواندیم (فَقَّهَ) در مورد کسی استفاده می‌شود که فقه، سجیه‌ی او شده باشد. اکثر لغویین می‌گویند «فقه»، یعنی علم، منتها چیزی که دانستنش نیاز به تأمل دارد. چیزی که دانستنش نیاز به تأمل ندارد به آن می‌گویند علم. فرق بین فقه و علم در همین است. لذا به خداوند نمی‌توانیم بگوییم فقیه، اما می‌شود به خداوند گفت عالم. فرق بین فقه و علم در همین محدوده است. اما اینکه ما بیایم بگوییم آقا کسی که مجتهد متجزی است به این فقیه گفته نمی‌شود، نه از لغت شاهی بر آن داریم و نه از آیات و روایات.

در کتاب مقایس اللغة هم همین عنوان را دارد، می‌گوید: «أَصْلُ واحد صحيح، يدلُّ على إدراكِ الشَّيْءِ و العِلْمِ به. تقول: فَقِهُتُ الحديثَ أَفَقَّهَهُ. و كُلُّ عِلْمٍ بِشَيْءٍ فَهُوَ فَقْهٌ»؛ فقه یعنی علم، فقه عنوان علم را دارد.

نتیجه می‌گیریم که اگر ما استدلال به آیه را بر وجوب فتوا و جواز تقلید بپذیریم اما «يَتَفَقَّهُوا» اصلاً دلالت بر اجتهاد مطلق ندارد. کسی که برود دو – سه مسئله را هم یاد بگیرد، می‌گویند «تَفَقَّهَ فِي الدِّينِ»، کسی که همه‌ی مسائل را هم یاد بگیرد می‌گویند «تَفَقَّهَ فِي الدِّينِ». این نیست که بگوییم اگر پنج تا مسئله یاد گرفت، به این تَفَقَّهَ نگویند. اینها را بر حسب لغت عرض می‌کنم که مسئله‌ای که با تأمل یاد می‌گیرند، عنوان تفقه بر او اطلاق می‌کنند.

اشکال بر استدلال

ممکن است کسی بگوید از جهت معنای لغوی همین است که شما می‌گویید، اما آیه دارد تَفَقَّهَ کنید، غایت تفقه هم؛ انذار است. آیا کسی که در یک مسئله این همه راه را رفته، مثلاً فرض کنید در زمان خود ما یک طلبه‌ای به قم بیاید، در میان صدها هزار مسئله‌ای که وجود دارد یک مسئله یاد بگیرد، این می‌شود بگوییم که این هم شامل همین آیه است؛ بگوییم این هم که برمی‌گردد «[لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ](#)»، با همین یک مسئله بیاید انذار کند؟

به تعبیر دیگر این که غایت تفقه؛ انذار است و انذار با یک مسئله و دو مسئله محقق نمی‌شود؛ کسی می‌تواند منذر باشد که اطلاع وسیعی از دین پیدا کند و بتواند در غالب مسائل دین، اظهار نظر کند. آیا این قرینه نمی‌شود که بگوییم مراد از تفقه در اینجا، به معنای اجتهاد مطلق است؟

در پاسخ عرض می‌کنیم بله ما هم قبول می‌کنیم آیه شریفه دلالت ندارد بر اینکه اگر کسی یک یا دو مسئله را یاد گرفت بیاید انذار کند، بله قبول داریم که قرینه تناسب حکم و موضوع و نیز تناسب بین غایت و مغیا، اقتضاء می‌کند کسی که تفقه در دین می‌کند، لااقل باید یک مقدار معتنا بهی را بداند. حالا اگر کسی در باب معاملات واقعاً به نحو اجتهاد متجزي، اجتهاد پیدا کرد، این هم مشمول آیه می‌شود.

ما وقتی می‌خواهیم بگوییم مجتهد متجزي در آیه داخل است، منظورمان این نیست که مجتهد متجزي من يعلم مسئله او مسألتین تا این اشکال بخواهد وارد شود. علی کل حال ما هر چه در این آیه شریفه تأمل کردیم که از کجای آیه شریفه اجتهاد مطلق فهمیده شده، چنین چیزی به دست نیاوردیم. آیه که می‌فرماید «لِتَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ»، ظهور در این دارد کسی که مقدار مهم و معتنا بهی را یاد بگیرد، اعم از این است که مجتهد مطلق باشد یا مجتهد متجزي باشد. بنابراین این آیه شریفه دلالت بر رادعیت از سیره‌ی عقلانیه ندارد.

نسبت بین فقیه و مجتهد

مناسب است اینجا این نکته را مطرح کنیم که نسبت بین «فقیه» و «مجتهد مطلق» چه نسبتی است؟ «مجتهد مطلق» یعنی کسی که قادر بر استنباط جمیع احکام است. برخی قائل هستند که نسبت بین اینها؛ تساوی است.

سؤال این است که منظورمان کدام فقیه است؟ آیا فقیه اصطلاحی را می‌گویید؟ فقیه اصطلاحی اعم از مجتهد مطلق و مجتهد متجزي است. اگر فقیه و تفقه در این آیه را می‌گویید، این هم که الان به این نتیجه رسیدیم که این تفقه و این فقاهاً اعم از مجتهد مطلق و متجزي است. این که مشهور در السنه است که نسبت بین فقیه و مجتهد مطلق؛ تساوی است، این مطلب درستی نیست.

البته گاهی اوقات می‌گویند نسبت فقیه و مجتهد؛ مرادشان مجتهد مطلق است. مثلاً در عبارت عروة دارد «فقیه» «مجتهد»، اینجا مراد؛ مجتهد مطلق است، مجتهد متجزي نیست. لذا به ذهن می‌آید که این نسبت، نسبت تساوی نباشد. حالا اگر کسی قدرت بر استنباط جمیع احکام را دارد، اما هنوز هیچ مسئله‌ای را استنباط نکرده، به او می‌توانیم بگوییم مجتهد مطلق، اما فقیه نمی‌شود گفت.

فقیه طبق همان توضیحی که در آیه شریفه دادیم کسی است که مقدار معتد بهی از احکام را بالفعل بداند. اما اگر کسی که فقط نسبت به همه‌ی احکام ملکه‌ی استنباط دارد، اما یک مورد هم هنوز استنباط نکرده، به او می‌شود گفت مجتهد مطلق، اما عنوان فقیه را ندارد.

از آن طرف اگر کسی عارف به کثیری از مسائل باشد، اما قدرت بر استنباط جمیع مسائل را ندارد، به او چه می‌گویند؟ به او فقیه می‌گویند، اما عنوان مجتهد مطلق را ندارد.

پس طبق بیانی که عرض کردیم نتیجه می‌گیریم نسبت بین فقیه و مجتهد مطلق؛ عموم و خصوص من وجه است.

نتیجه بحث

پس این رادع اول (آیه) را مطرح کردیم و نتیجه این شد که اصلاً آیه دلالتی بر اجتهاد مطلق ندارد تا بحث کنیم که آیا از آن انحصار فهمیده می‌شود یا انحصار فهمیده نمی‌شود. پس آیه رادعیتی از سیره‌ی عقلانیه ندارد.

دومین رادع؛ «آیه‌ی شریفه‌ی سؤال» است که باید ببینیم آیا رادعیت دارد یا ندارد؟

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين